

به نام جهان دار

Doufuo Dafu

Soul Land

جلد اول

سرزمین روح (سرزمین جنگ)

مترجم : M.m (asemani)

۱۴۰۰



فصل چهارم

اولین سلاح مخفی تانگ سان در دنیای دیگر

صبح روز بعد تانگ سان از کوهستان برگشت و در حالیکه احساس می کرد خیلی سرزنده و پر انرژی شده مشغول آماده کردن صبحانه شد. از آنجاییکه هر روز از فن چشم اهریمن بنفش استفاده می کرد ، امروز هم مثل همیشه بی وقفه به تمرین این فن مشغول بود و در این مهارت نسبت به قبل پیشرفت قابل توجهی داشت. بینایی اش آنقدر قوی شده بود که در آن لحظه می توانست حرکت بالهای پشه را که ده متر دورتر مشغول پرواز بود ببیند. اگر هنوز به خاطر شکست در عبور از مرحله ی اول مهارت بهشت اسرارآمیز نبود، با اطمینان می گفت که در همه مهارت ها پیشرفت کرده است.

او در ابتدا فکر می کرد که غیر ممکن است بتواند یک قطعه آهن پنجاه سانتیمتر مربعی را به اندازه ی یک مشت تبدیل کند اما طی پانزده روز گذشته این اتفاق افتاد و تانگ سان توانست این کار را انجام دهد. با روش نیروی اهرم که تانگ هاوو به او آموزش داده بود توانست چکش را بیشتر از بیست و چهار بار بالای سرش بچرخاند و روی تکه آهن فرود بیاورد، هر بار که چکش را بالای سرش می برد علاوه بر کنترل نیرو با دقت خاص و بی نظیری آن را می چرخاند. هرچند که تانگ هاوو در تمام مدت حتی یکبار هم او را تشویق نکرده بود، اما به ندرت پیش می آمد که ندانسته این کار را انجام می داد. تانگ سان به خوبی می دانست که در این نوع چکش زدن پیشرفت کمی داشته و همچنین به این فکر می کرد که تمرینات بی وقفه ای که داشت چقدر مهم و لازم بودند.

او به یکباره وارد اتاق شد و با خونسردی مچ دستش را لمس کرد. روی صورتش لبخند رضایت نقش بسته بود. تانگ سان توانسته بود از زمان ورودش به این جهان اولین کارش را که روی مچ دستش بسته بود تکمیل کرده و به پایان برساند.

یک دارت سنگین فنی که درون آستینش مخفی شده بود. وقتی صحبت از اولین مرحله در فرقه ی تانگ باشد دارت پنهان ، معمولی ترین سلاح مخفی به حساب می آید.

کلید ساخت دارت مخفی به قدرت اجزای تشکیل دهنده اش و همچنین به میزان ابتکاری بستگی داشت که در طراحیش به کار رفته بود. دارتی که زیر آستین پنهان شده بود به یک ابزار ایمنی مجهز بود و به همین دلیل هیچ آسیبی به فرد نمی زد. این دارت آستین ، درست از سه تیر ساخته شده بود و در حال حاضر در دست تانگ سان قرار داشت. موادی که این دارت آستین از آن ساخته شده همان قطعه آهنی بود که تانگ سان طی مدت صد روز به آن چکش زده بود.

وقتی تانگ سان نتیجه ی کار و تلاشش را به تانگ هاوو تحویل داد ، تانگ هاوو با دیدن آنچه در دستش بود حسابی شوکه شد. او قطعه آهنی را می دید که با وجود ناخالصی های بسیار زیاد به یک تکه آهن خالص تبدیل شده است.

استعداد آهنگری تانگ سان در زندگی قبلی اش پرورش داده نشده بود، حتی اگر بهترین استاد بزرگ آهنگری فرقه تانگ هم بود باز نمی توانست یک تکه آهن معمولی را با این روش آهنگری به یک تکه آهن خالص تبدیل کند. اما در این جهان توانایی اش به واقعیت تبدیل شد. که این موضوع در نوع خودش باورنکردنی است.

دارتی که روی میج دست تانگ سان قرار داشت از همان تکه آهن خالص ساخته شده بود. او از تمام آهن خالصی که داشت استفاده کرد تا بتواند دارتی را کامل کند که سه تیر ده سانتیمتری در آن جای بگیرد .

در بحث آهنگری تانگ سان خوب عمل نمی کرد، هنوز خیلی مانده بود تا به مهارت تانگ هاوو برسد. اما وقتی صحبت از هوش و استعداد در ساخت سلاح های مخفی می شد این تانگ هاوو بود که به حال خودش رها شده بود و شاید در تمام سرزمین روح کسی پیدا نمی شد که قابل مقایسه با نابغه ی فرقه ی بیرونی تانگ باشد.

یک دارت آستین معمولی ، تیر را تا مسافت پانزده متری پرتاب می کرد اما دارتی که تانگ سان ساخته بود بیشتر از سی متر بُرد داشت.

چیزی که به آن بُرد موثر یا محدوده ی موثر می گویند همان فاصله ای است که تیر در یک خط مستقیم از دارت رها می شود، در اینصورت سلاح می تواند کشنده باشد یا اینکه طرف مقابل را زخمی کند.

گرچه دارت تانگ سان فقط سه تیر در خودش جای می داد اما ماهرانه ساخته شده بود. روی هر دارت سه شیار طولی وجود داشت. اگر به خاطر اندازه ی کوچک دارت نبود تانگ سان به این فکر می کرد که روی نوک تیر ، تیغ یا نوعی خار قرار دهد. دنباله دارت چهارپر بود که باعث می شد تیر بطور یکنواخت به پرواز دربیاید. نوکِ تیزِ تیر ، مارپیچی بود تا وقتی دارتِ آستین کار می کند قدرت سوراخ کردن و شکافتن بیشتری داشته باشد.

تانگ سان وقتی سلاح های مخفی را طراحی می کرد همیشه دوست داشت به یک طرح کامل و بی عیب و نقص برسد، هرچند که این فقط یک دارتِ آستین معمولی بود نه چیزی بیشتر.

تانگ سان می دانست که هنوز خیلی جوان است. در مهارت بهشت اسرار آمیز هم نمی توانست وارد مرحله دوم بشود. حتی اگر یک فرد معمولی بود باز نمی توانست بگوید که ناراحت است، فقط حالا که با یک استاد روح به اسم سو یونتائو که می تواند از ارواح استفاده کند روبرو شده، قدرت او بیشتر از حد معمول شده است.

اما با این دارت آستین همه چیز فرق داشت، تانگ سان معتقد بود که همه چیز به این بستگی دارد ، حتی اگر این توانایی واقعی اش بیشتر از توانایی یک استاد روح نباشد باز هم راه هایی برای مقابله با همه آنها را می داند.

[شرح بهشت اسرارآمیز فرقه ی تانگ، اصول کلی نکته دوم: سلاح های مخفی یعنی چه؟ یک سلاح جنگی خاص است که برای شکست دشمن و رسیدن به پیروزی از آن استفاده می شود و نحوه ی به کار گفتن آن محرمانه است. اگر دشمن بداند که می خواهید از آن استفاده کنید خیلی طول نمی کشد که یک سلاح مخفی به یک سلاح آشکار تبدیل می شود.]

البته تانگ سان نمی تواند اجازه دهد که سلاح مخفی اش به یک سلاح آشکار تبدیل شود. تانگ هاوو هم هرگز در مورد چیزی که تانگ سان با این آهن خالص ساخته، او را نگران نمی کند بنابراین دارت آستین یک سلاح مخفی باقی می ماند، سلاح مخفی که فقط به تانگ سان تعلق دارد.

با ورود به خانه بوی اشتهاآور فرنی برنج همه جا حس می شد، تانگ سان هر روز آن را درست می کرد و مدتها بود که به این کار عادت کرده بود.

تانگ سان رو به اتاق اندرونی کرد و گفت، " پدر بیا فرنی برنج بخور."

تانگ هاوو هر روز وقتی می شنید غذا آماده شده از اتاق بیرون می آمد ، اما امروز به نظر می رسید اثری از او نیست.

تانگ سان نگران شد، یعنی پدر مریض شده؟ او با عجله سه قدم برداشت و دو قدم دیگر را به سمت اتاق پدر دوید.

تانگ هاوو در اتاقش نبود . طی چند سال گذشته این اولین بار بود که تانگ هاوو در چنین ساعتی خواب نبود.

تانگ سان مدام به این فکر می کرد که تانگ هاوو ممکن است کجا رفته باشد، مشغول همین فکرها بود که تانگ هاوو برگشت.

تانگ هاوو با خونسردی پرسید، " سان کوچولو، صبح زود کجا رفته بودی؟

تانگ سان جواب داد، " برای ورزش رفته بودم، هر روز صبح برای دویدن از خونه بیرون میرم."

او دروغ نمی گفت. در واقع هر روز صبح تمرین می کرد.

تانگ هاوو قصد نداشت کنجکاوی کند و بحث را ادامه بدهد به همین دلیل با خونسردی گفت، " که اینطور . " امروز تمرین آهنگری نکن. وسایلت رو آماده کن ، فردا جک پیر دنبالت میاد تا تو رو به مدرسه ای تو شهر نادینگ ببره."

تانگ سان برای چند لحظه از روی تعجب لال شده بود ، بعد گفت، " شهر نادینگ؟ حالا چرا اونجا؟"

آخرین باری که تانگ سان به آنجا رفته بود تقریباً یک سال پیش بود. جک پیر به داخل شهر رفته بود تا مقداری خرید کند، او تانگ سان را با خودش برده بود تا در این سفر کوتاه کمی تجربه کسب کند.

تانگ هاوو نگاهی به او کرد و گفت، "نمی خواهی توانایی های استاد روح رو یاد بگیری؟ جک پیر میتونه تو رو به آکادمی مقدماتی شهر نادینگ ببره تا به یک دانشجوی شاغل تبدیل بشی. اونجا میتونی هر چیزی رو که دوست داشته باشی یاد بگیری."

ضربان قلب تانگ سان با شنیدن حرفهای پدر تندتر شد و برایش سخت بود که بگوید چقدر غافلگیر و هیجان زده شده است. چیزی که مدت زیادی ذهن او را به خودش مشغول کرده بود شکستن مانع بهشت اسرار آمیز و ورود به مرحله ی بعدی بود. واضح بود که حلقه روح یک استاد روح ، یک فرصت است.

تانگ سان پرسید، "پدر چطور شد که تغییر عقیده دادی؟"

تانگ هاوو به سمت او برگشت و پرسید، "هنوز می خواهی بری یا نه؟"

تانگ سان گفت، "اما اگه من برم، کسی نیست که برای شما غذا درست کنه."

حالا دیگر تانگ سان فهمیده بود که چرا پدرش صبح زود بیدار شده بود، پدرش ناگهان تصمیم گرفته بود که به دیدن جک پیر برود.

تانگ هاوو با خونسردی گفت، "یعنی من هنوز نیاز دارم که تو از من مراقبت کنی؟" تو فقط برو، این راهیه که انتخاب کردی. هر سال دهکده روح القدوس سهمیه یک نفر برای ثبت نام تو مدرسه شهر نادینگ رو داره، فرصت رو از دست نده. من روش های آهنگری رو بهت یاد دادم و حالا تو میتونی وقتی به شهر رسیدی شاگرد یه آهنگری بشی. پولی که از این راه بدست میاری باید برای هزینه غذا و پرداخت شهریه ات کافی باشه."

گرچه تانگ هاوو همه حرفهایش را با بی تفاوتی و خونسردی می گفت اما چشمهای تانگ سان پر از اشک شده بودند. چه کسی می داند این دوری چند ماه طول می کشد، گرچه تانگ هاوو همیشه با خونسردی با او رفتار می کرد اما به او آهنگری آموخته بود. این مرد قد بلند خاکستری نسبت به او محبت پدرانه داشت. گرچه تانگ سان دوست داشت به آن مدرسه برود و از آموزش های استادان روح استفاده کند اما در آن لحظه متنفر بود از اینکه بخواهد از پدرش جدا شود.

تانگ هاوو گفت، "فقط به یه شرط اجازه می دهم به نادینگ بری. اگه قبول کنی میتونی بری."

تانگ سان بدون اینکه کوچکترین تردیدی داشته باشد گفت، "قول میدم."

تانگ هاوو چین و چروکی به پیشانی اش انداخت و گفت، "تو خیلی راحت و بدون اینکه بپرسی چه شرطی دارم قول میدی." مرد وقتی قول میدی بهش عمل می کنه، از اونهایی نباش که تند تند قول میدن اما عمل نمی کنن."

تانگ سان به راحتی جواب داد، "فرقی نداره که پدرم از من چی بخواد، هر چی باشه قول می دهم که انجام بدم. شک ندارم که پدرم خوبی من رو می خواد."

تانگ هاوو کمی مضطرب شد چون تانگ سان بدون فکر حرف می زد، اما دقیقاً همین اعتماد باعث شد تا احساساتش کمی تحریک شود.

تانگ هاوو گفت، "از حالا به بعد فرقی نمیکنه که چطور قدرت روح رو پرورش می دی. ازت می خوام قول بدی که اجازه نمی دی قدرت روح چکش تو هر حلقه ی روحی رو جذب کنه، یعنی طوری رفتار کن که هیچکس از وجود روح چکش در تو باخبر نشه. علاوه براین، اجازه نده دیگران بفهمن که تو روح دوقلو داری. میتونی این کار رو بکنی؟"

تانگ سان یک لحظه گیج شد اما بعد پرسید، "پس روح چمن آبی نقره ای چی میشه؟"

تانگ هاوو جواب داد، "هر وقت که دوست داشتی میتونی از روح چمن آبی نقره ای استفاده کنی، اون رو پرورش بدی و هر چقدر دلت خواست میتونی از این روح استفاده کنی، هیچ مشکلی پیش نیاد."

باوجود ارواح دوقلو، هیچکدوم از روح ها نیازی ندارن که برای ارتقاء قدرت روح و پرورش یافتن، به حلقه ی روح متکی باشن. اگه روحی داشته باشی که یک حلقه روح رو در تسلط خودش داشته باشه، اونوقت هرمانعی که سر راه ارتقاء قدرت روح وجود داشته باشه ناپدید میشه."

تانگ سان فوراً گفت، "خب این یعنی از حالا من فقط می تونم از روح چمن آبی نقره ای استفاده کنم، درسته؟"

تانگ هاوو سرش را به نشانه تایید تکان داد و گفت، "تنها وقتی از روح چکش استفاده کن که زندگیت به خطر افتاده باشه، در غیر اینصورت از اون استفاده نکن."

تانگ سان سرش را تکان داد و گفت، "بسیار خب، قول می دم."

از نظر تانگ سان اگر می توانست راهی برای شکستن مانع مهارت بهشت اسرارآمیز پیدا کند، دیگر پرورش یافتن یک روح با استفاده از حلقه روح یا پرورش نیافتن آن برایش مهم نبود.

شاید از نظر دیگران روح چمن آبی نقره ای یک روح بی فایده باشد اما تانگ سان از وقتی متوجه شد که روحش چمن آبی نقره ای است اصلاً ناراحت نبود. اینکه سلاح های مخفی فرقه تانگ باید تا یک حد مشخص پرورش داده شوند، پوچ و بی معنی نیست بلکه حقیقت دارد. وقتی گلی از شاخه چیده شود برگ آن آسیب می بیند. چمن آبی نقره ای دقیقاً نیروی

داخلی مهارت بهشت اسرار آمیز است که با قدرت روح متراکم می شود. اگر نیروی داخلی به اندازه کافی باشد، کاربرد سلاح های مخفی تا بی نهایت زیاد می شود.

تانگ هاوو گفت، "خوبه، بیا به چیزی بخوریم."

خانه ای که تانگ سان در آن زندگی می کرد با خانه ی یک آدم بیچاره فرق زیادی نداشت چون او هیچ وقت چیزی نداشت تا برای خوردن آماده کند. بسته بندی لباس های مختلف که در اندازه های مختلف و پر از وصله و پینه بودند بیشتر از یک لحظه وقت نمی گرفت.

با این حال امروز به حرف تانگ هاوو گوش نمی داد و فقط به جمع آوری لباس هایش مشغول نشد بلکه هنوز از اتاق صدای چکش آهنگری شنیده می شد.

تانگ سان فهمیده بود برای اینکه بتواند هر نوع سلاح مخفی را بسازد فقط باید به خودش متکی باشد. گرچه پدرش فوت و فن آهنگری را به او یاد داده بود اما لازم بود که تمرینات بیشتری داشته باشد. وقتی مهارت بی نظیر سلاح های مخفی تا بیشترین حد خودش پرورش داده نشود، کیفیت سلاح های مخفی تاثیر نهایی خودش را خواهد گذاشت. خصوصا در مورد یک نوع سلاح مخفی فوق برتر، مثل نیلوفر آبی تانگ جنگجوی بودا، که حتی یک خطا هم در آن وجود ندارد.

امروز چنان طولانی بود که به نظر می رسید هرگز به آخر نمی رسد. از زمانیکه تانگ سان پا به این دنیا گذاشته بود، این اولین بار بود که احساس راحتی می کرد. هم از دنیای تازه ای که قرار بود واردش بشود می ترسید و هم به آن امیدوار بود. چه زمانی که در فرقه ی تانگ بود و چه حالا که در دهکده روح القدس زندگی می کند هرگز برای آموزش و کسب تجربه از آنها خارج نشده بود. تانگ سان در این مورد هیچ فرقی با بچه های دیگر نداشت و تمام مدت به این موضوع فکر می کرد که دنیای خارج از این دهکده چقدر می تواند با شکوه باشد؟

بعد از شام تانگ هاوو بدون اینکه کلمه ای حرف بزند طبق معمول برای صرف نوشیدنی از خانه خارج شد، انگار همه چیز مثل سابق است و هیچ اتفاق تازه ای نیفتاده است. او به تانگ سان گفت وقتی فردا صبح می خواهد برای دویدن از خانه خارج شود هیچ سرو صدایی نکند و مزاحم خوابش نشود.

صبح زود تانگ سان از خانه بیرون رفت. او بر بالای بلندترین صخره بزرگی که بالای تپه قرار داشت، نشست. در دستانش سه برگ ظاهر شدند که درخشش بنفش رنگ آنها در چشمان تانگ سان دیده می شد. تانگ سان نمی دانست آیا پیشرفت سریعی که در فن چشم اهریمن بنفش دارد به خاطر این است که بدنش نسبت به قبل قویتر و قویتر شده یا علتش چیز دیگری است، به هر حال این مهارت به سرعت در او پیشرفت کرده بود، برگ در دستش ظاهر شده بود بطوریکه حتی اگر

کوچکترین خطی درون آن وجود داشت تانگ سان می توانست بوضوح همه آنها را ببیند. او می دانست که فن چشم اهریمن بنفش که قبلاً در او پرورش داده شده، به حد کمال رسیده است.

فن چشم اهریمن بنفش نسبت به مهارت بهشت اسرارآمیز که نه مرحله داشت، فقط چهار مرحله دارد: بررسی، رسیدن به جزئیات، بذر خردل، بی حد و مرز. شرط اینکه شاگردان فرقه داخلی تانگ بتوانند از سلاح های مخفی استفاده کنند این است که باید بتوانند به قلمرو جزئیات برسند. چون پرورش اولیه ی تانگ سان بعد از تولدش بدون کمک انرژی درونی بود، در سن شش سالگی می توانست جزئیات را به خوبی درک کرده و به کمال برسد. اما او این را هم می دانست که شاگردان فرقه ی درونی تانگ، خصوصاً در فن چشم اهریمن بنفش، به قلمرو جزئیات می رسند، اما غیر از استاد فرقه، یعنی آقای تانگ دا، هیچ کس دیگر نمی تواند وارد مرحله ی بعدی فن چشم اهریمن بنفش بشود.

بعد از اینکه شاگرد فرقه تانگ به قلمرو جزئیات رسید، پرورش فن چشم اهریمن بنفش روند آرام و آهسته را طی می کند و نباید در جذب چی بنفش شرقی هیچ وقفه ای ایجاد شود.

این نوع پایداری و سماجت را نمی توان با کلمات توضیح داد. بنابراین بعد از اینکه شاگردان فرقه ی تانگ به قلمرو جزئیات برسند فقط تعداد کمی از آنها می توانند پرورش این فن را ادامه دهند. در افسانه ها آمده است که فرقه ی تانگ یک ارشد داشت که فن چشم اهریمن بنفش در او به مرز قلمرو بذر خردل رسیده بود اما همچنان نتیجه ی خاصی نداشت. تانگ سان کمی از قلمرو جزئیات فراتر رفته بود و کمی واضح تر می دید، فقط همین.

بزرگتر فرقه ی تانگ بیش از سی سال طول کشید تا این فن چشم اهریمن بنفش را در خودش پرورش دهد. ناگهان مهارت بهشت اسرارآمیز، درون برگهایی که در دست تانگ سان ظاهر شده بودند جاری شد و برگهای نرم فوراً بطور کامل صاف شدند. انگشت اشاره و میانه تانگ سان کمی تکان خوردند و برگ های درخت چرخ زنان از دست او خارج شدند و در هوا به پرواز در آمدند.

فقط یک متر، برگها فقط یک متر بالا رفتند و بعد از آن نتوانستند حالت چرخشی شان را حفظ کنند، بنابراین سفت و متوقف شدند. وقتی برگ های درختان از انگشت تانگ سان خارج شدند، طبعاً اثر قدرت درونی بهشت اسرار میز از بین رفت.

تانگ سان با خودش گفت، "تاثیرش هنوز ضعیفه."

او نمی توانست کاری انجام دهد اما سرش را تکان داد. تانگ سان بلند شد و ایستاد، زمان برگشتن به خانه بود. امروز همان روزی بود که باید از دهکده به شهر نادینگ می رفت. او نمی دانست چه وقت دوباره می تواند بالای این تپه بیاید.

با ایستادن روی پنجه پا، نیرو از پاهای ضعیفش خارج شد، بعد مسیر گیج کننده ی سایه ی شیخ را کنترل کرد و به سمت پایین تپه به راه افتاد.

بوی آشنا و صمیمی فرنی برنج در هوا پیچیده بود. قبل از اینکه دهکده را ترک کند این آخرین باری بود که برای پدرش آشپزی می کرد، بنابراین تانگ سان طبعاً بچه تنبلی نبود.

آتش درون اجاق را چک کرد، کمی آب به فرنی برنج اضافه کرد تا وقتی بعداً پدرش از خواب بیدار می شود بتواند آن را بخورد.

جک پیر از راه رسید. لباسهایش کاملاً نو بودند که باعث می شدند او بهتر و دلشین تر بنظر برسد، شاید این لباس ها را به این دلیل پوشیده بود که می خواست از دهکده به شهر نادرینگ برود.

جک پیر تانگ سان را صدا زد و گفت، "سان کوچولو حاضر شو بریم. این پدر مفت خور تنبل تو نمی خواد از تختخواب بیرون بیاد."

تانگ سان به جک پیر اشاره کرد که ساکت باشد بعد گفت، "پدر بزرگ لطفا ساکت باشید. پدر دوست نداره کسی مزاحم خوابش بشه."

همانطور که تانگ سان در حال حرف زدن بود یک تکه زغال چوب از داخل اجاق برداشت و چند خط بر روی زمین کشید. بعد دوباره سرش را به سمت اتاق پدرش برگرداند، دوست نداشت از او جدا شود، آنوقت درحالیکه یک بقچه لباس روی پشتش گذاشته بود به همراه جک پیر از آنجا رفت.

تانگ سان زبان نوشتاری این دنیا را خیلی درک نمی کرد. وقتی در مدرسه دهکده حروف الفبا را به بچه ها یاد می دادند، تانگ سان به ندرت در کلاس حاضر می شد. با این حال چون چیزهای اصولی از زندگی قبلی اش را هنوز به خاطر داشت، کمی از کتاب های ابتدایی را می فهمید.

پرده ی جلوی درب بالا کشیده شد و یک سایه ی بزرگ از اتاق بیرون آمد. در چشمهای تانگ هاوو اثری از خواب دیده نمی شد. وقتی به سمت درب حرکت می کرد هنوز می توانست تصویر مبهمی از جک پیر و بدن لاغر و ضعیف تانگ سان را ببیند.

تانگ هاوو همانجا ایستاد و حرکت نکرد، حتی وقتی پشت تانگ سان و جک پیر دهکده کاملاً از دید خارج شدند باز هم تانگ هاوو همانجا، سر جایش بدون هدف ایستاده بود.

ناگهان انگار چیزی را به خاطر آورده باشد با سرعت به آهنگری برگشت و به بخشی از زمین که تانگ سان روی آن خطوطی را کشیده بود نگاه کرد.

تانگ سان چند عبارت ساده نوشته بود، "پدر، من و پدر بزرگ جک رفتیم، تو خودت باید مراقب خودت باشی و مشروبات الکلی کمتر بنوشی. درون دیگ، فرنی برنج گذاشتم، فراموش نکن که آن را بخوری."

نگاه تانگ هاوو از زمین به سمت دیگ آهنی که مخصوص پخت و پز بود برگشت، تند تند به سمت دیگ رفت، خم شد و با یک دست درب دیگ را برداشت. سپس با دوستش دیگ را بلند کرد.

چون تانگ سان تازه درون فرنی آب ریخته بود، هنوز فرنی برنج به جوش نیامده بود، اما تانگ هاوو بدون توجه به این موضوع دیگ را بلند کرد، فرنی را درون دهانش ریخت و آن را جرعه جرعه قورت می داد. چشمهایش تر شده بودند و نمی دانست چقدر از زمان به سرعت گذشته است.

تانگ سان ساکت و آرام به دنبال جک پیر در جاده به راه افتاد و مدام به پشت سرش نگاه می کرد تا مسیر دهکده را ببیند. جک سر تانگ سان را نوازش کرد و با لبخند از او پرسید، "سان کوچولو، دوست نداری از دهکده جدا بشی یا اینکه ناراحتی از اینکه داری از پدر دائم الخمر خودت جدا میشی."

تانگ سان با صدای ضعیف جواب داد، "به خاطر هر دو."

جک لبخند کمرنگی زد و گفت، "پسرم، تو در مقایسه با بچه های دیگر استعداد زیادی داری. چه خوب می شد اگه تو پسر من بودی. تانگ هاوو که فقط به فکر نوشیدن مشروباته، شانس آورده. خیلی فکر نکن، دنیای خارج از اینجا، آسمان و زمین خیلی بزرگن. توی آکادمی دوستان زیادی پیدا می کنی. میتونی چیزهای زیادی یاد بگیری. وقتی یک استاد روح بشی، اونوقت دولت هر ماه بهت حقوق میده و در اینصورت خونواده ات میتونن زندگی بهتری داشته باشن."

در هر صورت تانگ سان کسی بود که یک زندگی دوم را تجربه می کرد و با شنیدن حرفهای جک پیر حالش بهتر شد و قلبش پر از شوق دیدن دنیای جدید بود. بنابراین پرسید، "پدر بزرگ جک میتونید درمورد آکادمی چیزهای بیشتری به من بگید، می خوام بدونم دقیقاً چه جور جاییه؟"

جک لبخندی زد و گفت، "البته آکادمی جاییه برای تحصیل کردن و آموزش دیدن. گرچه من هیچوقت اونجا نرفتم اما میدونم چه جور جاییه. دهکده ما هر سال سهمیه داره تا یک دانشجوی شاغل رو به اونجا بفرسته، اما چند سالی میشه که ما نتونستیم دانشجوی شاغل به آکادمی بفرستیم. دانشجویان شاغل شرایط خوبی دارن، از پرداخت شهریه معاف هستن و

خوابگاه دارن. همین که بتونی خرج خورد و خوراکت رو در بیاری کافیه. توی دانشکده میتونی کارهای ساده انجام بدی و در ازای انجام اون کارها خوراکی بگیری. مثلاً کلاس ها رو جارو بزنی و کارهایی از این دست.

در کل، دانشجویی که بتونه نیمه وقت کار کنه و در آکادمی درس بخونه مثل این میمونه که تحصیل رایگان داره. چون پرداخت هزینه برای تحصیل تو آکادمی چیزی نیست که ما مردم فقیر بتونیم از عهده اش بر بیاییم."

تانگ سان گفت، "پدر به من گفت بعد از اینکه به آکادمی رسیدم، تو به آهنگری برای خودم کار پیدا کنم."

جک پیر با عصبانیت گفت، "تو؟ توی آهنگری کار کنی؟ این دیگه چه جور جوکيه؟ می گم این تانگ هاوو دیوانه اس." چند سالتِه؟ هنوز قَدِت به اندازه چکش آهنگری هم نمیرسه. کدوم آهنگری همچین شاگردی رو قبول می کنه؟ دیگه حرفش رو نزن، آهنگری در کل حرفه ی با ارزشی نیست، تازه، کارِ دستی انجام دادن درآمد خوبی نداره. همینکه تو دانشکده خوب درس بخونی کافیه."

"فقط به این فکر کن، اگه بتونی اونقدر معلومات داشته باشی که توی دانشکده سخنرانی کنی، اون پدر مَسِت باید کمی از پولهای پس انداز خودش رو بهت بده. اما آکادمی متوسطه ی استاد روح، سهمیه دانشجوی شاغل نداره و دانشجو برای ادامه تحصیل باید پول داشته باشه. دستمزد یک استاد روح هم کافی نیست."

از آنجاییکه تانگ سان قدرت ذاتی استاد روح را داشت، جک پیر شک نداشت که او به یک استاد روح تبدیل می شود.

تانگ سان با تردید به جک نگاه کرد و گفت، "هنوز آکادمی متوسطه ی استاد روح وجود داره؟ چه فرقی با آکادمی مقدماتی استاد روح داره؟" هر دو، آکادمی هستن و باید دانش مربوط به استاد روح شدن رو آموزش بدن، درسته؟"

جک با صبوری زیاد توضیح داد، "مشخصه که هر دو یک جور نیستن. آکادمی مقدماتی تعدادی از دروس اصلی و بنیادی رو آموزش میده، علاوه براین شما میتونی بعضی از دوره های آموزشی رو بگذرونی. اونها فقط بچه هایی رو می پذیرن که روحشون به عنوان یک دانش آموز بیدار شده باشه و مدت زمان تحصیل هم شش ساله. پس دانشجوها تو دوازده سالگی فارغ التحصیل میشن. و در صورتی که هیچ برنامه ای برای آینده نداشته باشن به یک استاد روح معمولی تبدیل میشن. اما بیشتر اونهایی که استعداد خوبی دارن به دنبال تحصیلات پیشرفته به آکادمی متوسطه میرن و اونجا تا هجده سالگی آموزش می بینن. آکادمی متوسطه ی استاد روح دروس پیشرفته رو آموزش میده، اما درس هایی که تو آکادمی متوسطه تدریس میشن فوق العاده سخت هستن. حالا کسانی که شایستگی نداشته باشن نمیتونن با موفقیت فارغ التحصیل بشن. این، تفاوت بین آکادمی مقدماتی و آکادمی متوسطه ی استاد روحه."

تانگ سان گفت، "آکادمی پیشرفته هم وجود داره؟"

جک پیر سر تکان داد و در حالیکه در نگاهش تحسین و ستایش موج می زد گفت، "نیازی نیست به آکادمی پیشرفته فکر کنی، چون تقریباً همه می تونن وارد این دانشکده بشن. در تمام سرزمین آسمانی Dou، فقط دو تا آکادمی پیشرفته استاد روح وجود داره و هر سال کمتر از صد تا دانش آموز می پذیره. واقعاً که مهد حرفه ی درخشانه. حتی تالار روح کشور مستقیماً برای دانشجویانی که از آکادمی پیشرفته ی استاد روح فارغ التحصیل میشن یک عنوان نجیب و اصیل انتخاب می کنه."

تانگ سان که حیرت کرده بود گفت، "اصیل و نجیب؟ چه فرصت خوبی."

جک پیر گفت، "البته، واقعاً که استاد روح بودن، شریف ترین و نجیب ترین حرفه اس و جایگاه استاد روح پیشرفته حتی از این هم بهتره و والاتره. اما همه این افراد با استعداد هستن. بنابراین برای ما مردم عادی که در آرزوی ترقی و پیشرفت درخشان هستیم، حرفه ی استاد روح بهترین راه میان برای رسیدن به موفقیتته. حالا از بین مردم عادی چند نفر میتونن جزو استادان بزرگ روح باشن؟ حتی اگه بین افراد عادی تعدادی پیدا بشن که استعداد استاد روح شدن رو داشته باشن باز هم بدون کمک یک خانواده شناخته شده، فارغ التحصیلی از آکادمی استاد روح پیشرفته خیلی سخته."

"امتحان فارغ التحصیلی خودش یه موضوع جداس، بنابراین معلوم میشه که چرا دیگران باید برای فارغ التحصیل شدن کمک کنن."

تانگ سان تا حدودی گیج شده بود.

جک پیر نفس عمیقی کشید و گفت، "این دقیقاً یه شکافه، شکاف بین افراد فقیر و مردم پولدار، بین عوام و اشراف زادگان. شرط فارغ التحصیلی از آکادمی مقدماتی ساده اس: وقتی روح به رتبه ی دهم برسه، معلمان در آکادمی به شما کمک می کنن تا یه حلقه ی روح بدست بیارین. و شما میتونی با موفقیت عنوان استاد روح خودت رو ارتقاء بدی. این سخت نیست، البته به شرطی که در زمان بیدار شدنِ روحت، قدرت روح داشته باشی، این کاریه که بچه ها میتونن انجام بدن. می گن ارتقاء از شاگرد روح به استاد روح که برحسب قدرت روح رتبه ی دهم انجام میشه و آسانترین ارتقاء به حساب میاد."

"اما در آکادمی پیشرفته ی استاد روح، این ارتقاء یافتن سخته. برای اینکه فرد بتونه از این آکادمی فارغ التحصیل بشه، روح باید به رتبه دوازدهم برسه و علاوه براین دومین حلقه ی روح رو بدست بیاره تا به عنوان استاد بزرگ روح شناخته بشه. رسیدن از رتبه دهم به رتبه ی دوازدهم اونقدر سخته که بسیاری از استادان روح در تمام زندگیشون نمی تونن به این مرحله برسن. همچنین بعد از رسیدن به رتبه دوازدهم، برای اینکه بتونن حلقه روح بدست بیارن باید به قدرت خودشون متکی باشن تا بتونن یک روح جانور شکار کنن، اون رو بُکُشن و حلقه ی روح رو بدست بیارن. این کار واقعاً خطرناکه. حالا اگه کسی که به این مرحله رسیده از خانواده اشراف و نجیب زادگان باشه و با خانواده جنگجویان همکاری داشته باشه، خطر

خیلی کمی اون رو تهدید می کنه. اما اگر استادان روح از خانواده های معمولی مثل ما باشن هیچ کمکی دریافت نمی کنن و فقط باید رو پای خودشون بایستن."

"شرط فارغ التحصیلی از آکادمی پیشرفته استاد روح حتی از این هم سخت تره: فقط زمانیکه روح از مانع رتبه ی سیزدهم عبور کنه و به حلقه سوم روح دسترسی پیدا کنه ، عنوان استاد بزرگ روح، به عنوان ارشد روح ارتقاء پیدا می کنه.

اونها میگن کسی که بتونه از آستانه ی رتبه ی سیزدهم عبور کنه میتونن بهش یک استاد روح بزرگ قدرتمند بگن، یعنی یک نجیب زاده واقعی. بنابراین رسیدن به مرحله ی بعد سخت تره. همچنین ، تنها مانع و محدودیت ، دسترسی به حلقه روح در رتبه ی سیزدهم نیست. به همین دلیل وقتی وارد آکادمی شدی باید همه چیز رو خوب یاد بگیری. به نظر میرسه از بین دانشجویان آکادمی پیشرفته ی استاد روح فقط یک سوم از اونها میتونن فارغ التحصیل بشن."

بعد از اینکه تانگ سان به حرفهای جک پیر گوش داد ، استادان روح سرزمین روح رو بهتر و کاملتر درک کرد، بعد از جک پرسید، "پدربزرگ جک، مگه نگفتی ده عنوان استاد روح وجود داره؟ دانشجویان فارغ التحصیل از آکادمی پیشرفته استاد روح می تونن تا مرحله ی ارشد روح پیش برن، چطور می تونن عنوان های بعدی رو بدست بیان؟"

جک پیر با یک لبخند کج و کنایه آمیز گفت، "من میدونم چطوری؟ کسانی که از مرحله ی ارشد روح عبور می کنند شخصیت های برجسته نامیده میشن ، مثل روح مقدس که اهل دهکده ما بود و مستقیماً مورد حمایت حکومت آن زمان قرار داشت. شنیده بودم مردم می گن پرورش استاد روح از بعد از آن زمان سخت و همچنین خطرناک شد. چند نفر توانایی واقعی دارن و میتونن به بالاترین عنوان برسن؟ ممکنه الان با خودت بگی معلوم نیست اصلاً این آدمها در سرزمین آسمانی Dou و سرزمین ستاره ی Lou وجود دارن یا نه."

جک پیر درک ساده ای از استادان روح داشت ، نه چیزی بیشتر. از این رو حرفهایش کامل نبودند. تانگ سان متوجه شد فقط از طریق پرس و جو در آکادمی میتواند به جواب برسد، خصوصاً در مورد روح جانور، حلقه روح و چیزهایی از این قبیل.

از روستای روح القدس تا شهر نادینگ راه زیادی نبود. اگر دو نفر می خواستند پیاده تا آنجا بروند نصف روز طول می کشید تا به شهر برسند. اگر برای خوردن یک غذای ساده بین راه توقف می کردند، عصر می توانستند دیوارهای شهر را ببینند.

گرچه نادینگ شهر بزرگی نبود اما چون به مرز سرزمین آسمانی Dou بسیار نزدیک بود دیوارهای کلفت و ضخیمی داشت. تانگ سان و جک پیر مانند سایر مسافران هنگام ورود به شهر مورد بازرسی قرار گرفتند.

جک گفت، "تانگ سان ، پدربزرگ تو یه چشم به هم زدن تو رو به آکادمی میرسونه و به روستا برمیگرده. وقتی تو آکادمی تنها شدی باید به حرف معلم هات گوش بدی و نباید بدون اجازه بیرون بری. آخر ترم پدر بزرگ جک بر می گرده و به دیدنت میاد. یعنی تقریباً سال جدید به دیدنت میام."

این اولین بار بود که تانگ سان تنها می شد. او تقریباً آشفته بود و ناخودآگاه گفت، "پدر بزرگ جک، شما به این زودی بر میگردی؟"

جک پیر با لبخند کج و معوجی که به لب داشت گفت، "برای ما مردم فقیر هتلی وجود نداره که بتونیم اونجا اقامت کنیم. حتماً باید اعتبار یا امتیازی داشته باشی تا بتونی از هتل استفاده کنی. امیدوارم وقتی دفعه بعد تو رو میبینم برای خودت استاد روح شده باشی و باعث افتخار دهکده ی روح القدس باشی."

آکادمی مقدماتی استاد روح شهر نادینگ در بخش غربی شهر قرار داشت. جک پیر مسیر آکادمی را از چند عابر پرسید و بعد از یک مدت طولانی تانگ سان را به آکادمی رساند.

آنها طاق دروازه دانشکده را از دور دیدند. عرض این طاق بیست متر و ارتفاع آن بیشتر از ده متر بود که از سنگ مکعبی ساخته شده بود. زیر طاق دو دروازه آهنی به رنگ سیاه براق وجود داشت. تانگ سان متوجه شد که دروازه ها آهنگری دقیقی دارند.

از لای میله های آهنی یک مسیر پیچ در پیچ دیده می شد. جاده اصلی مستقیماً به داخل دروازه منتهی می شد و دو طرف جاده پر از درخت بود.

وسط دروازه ی قوسی شکل ، مجسمه چهار نفر از بزرگان، "آکادمی نادینگ" قرار داشت.

از دروازه ی شهر مشخص بود که حرفه ی استاد روح در سرزمین روح از اهمیت زیادی برخوردار است. تازه این فقط یک آکادمی مقدماتی استاد روح بود نه چیزی بیشتر.

جک پیر قدم زنان تانگ سان را به جلوی دروازه رساند و دروازه بان جوان فوراً آنها را متوقف کرد و گفت، "کجا؟ یعنی این شهر جاییه که شما دوتا روستایی نادان بتونید واردش بشین؟"

لباس جک پیر تا وقتی در روستا بودند نو و تمیز بنظر می رسید اما با ورود به شهر و در مقایسه با لباس آدمهای آنجا دقیقاً مثل بدبخت بیچاره ها بنظر می رسید. دروازه بان نگاه تحقیرآمیزی به آنها داشت.

جک درحالیکه لبخند پوزش آمیزی داشت گفت، "این ؟ برادر جان، ما از دهکده ی روح القدس اومدیم، این بچه امسال دانشجوی شاغل دهکده ی ماس که قراره هم درس بخونه و هم نیمه وقت کار کنه، متوجه ای. ما باید از دروازه عبور کنیم."

دروازه بان اخم کرد و تا حدودی با بی ادبی گفت، "یعنی باور کنم که یه سیمرغ طلایی تو چمنزار بزرگ میشه؟" و یه دهکده ی کوچیک هنوز افرادی داره که دارای قدرت روح هستن؟" اما چند سالی میشه که آکادمی، دانشجوی شاغل نداشته. شما نیتونید به من دروغ بگید."

از نگاه جک مشخص بود که عصبانی شده است اما خودش را کنترل کرد و گواهی را که مسئول سالن روح، سو یونتائو، به او داده بود به دروازه بان تحویل داد.

دروازه بان مجوز را گرفت و از بالا به پایین نگاه کرد و گفت، "روح، چمن آبی نقره اییه؟ اما قدرت ذاتی روح کامل رو داره؟ مسخره اس، این واقعاً خنده دارترین جوک دنیاس. من چهار ساله که دروازه بان این دانشکده هستم و هیچوقت نشنیدم یه دانشجو قدرت ذاتی روح کامل رو داشته باشه. روح این پسر چمن آبی نقره اییه و میتونه قدرت ذاتی روح کامل رو داشته باشه؟ من فکر می کنم این مجوز ساختگی باشه."

حتی اگر جک بهترین اخلاق دنیا را داشت باز در آن لحظه نمی توانست خودش را در برابر توهین های آن دروازه بان کنترل کند، بنابراین گفت، "شما ..."

"شما عمداً مشکل ایجاد می کنی. باشه من میرم و یک متصدی سالن روح پیدا می کنم. سان کوچولو، بریم."

جک این را گفت و دست تانگ سان را گرفت و او را به سمت دیوارهای داخلی شهر برد.

دروازه بان خیلی خوب می دانست که طبعاً ممکن نیست گواهی نامه های سالن جعلی باشند. اما کسانی که برای تحویل دانشجوی جدید به آنجا می آمدند، خصوصاً اگر از خانواده های معمولی بودند به دروازه بان چیزی بابت قدردانی می دادند. یعنی همان مثل معروف، با کدخدا بساز ده را بتاز، به یک اصل تبدیل شده بود.

جک پیر یک روستایی تبار بود، حتی اگر رئیس و بزرگ دهکده هم باشد هیچ وقت با چنین موقعیت هایی مواجه نشده بود.

دروازه بان نگران بود. اگر کسی از سالن برای رسیدگی به این موضوع می آمد او باید پاسخگو می شد. البته او اعتقاد داشت که کسی با حرف این دو دهاتی به اینجا نمی آید تا موضوع را بررسی کند.

دروازه بان به خاطر آشفتگی که داشت نمی توانست کلمات خوبی بر زبان بیاورد بنابراین گفت،

دهکده روح القدس کجا بود، فکر کنم بیشتر شبیه به دهکده گدایان باشه."

جک از شدت عصبانیت برگشت. حرفهای دروازه بان خط قرمز جک را نشانه رفته بود. در واقع با تانگ هاوو هم به خاطر همین جور رفتارها درگیری داشت. و اینکه یک غریبه این حرفهای توهین آمیز را می زد جک را بیشتر عصبانی می کرد. جک چند قدم به عقب برگشت و به دروازه بان خیره شد و گفت، "چی گفتی؟"

جک آنقدر عصبی بود که وقتی به سمت دروازه بان برگشت، دروازه بان از ترس از جایش پرید و یه قدم عقب رفت. بعد که به خودش مسلط شد، با خودش بد و بیراه گفت که مگر او فقط یک پیر مرد نبود پس از چی ترسیدی؟

بعد گفت، "چی، آها قانع نشدی، گفتم از دهکده گدایان اومدین. یه نگاه به این روح بیچاره کوچولو بنداز، تمام لباس هاش وصله پینه دارن. من هنوز فکر میکنم شما برای گدایی اومدین، درسته؟ آکادمی نادینگ ما که خیریه نیست. فوراً از اینجا دور شین، فوراً از اینجا دور شین."

همانطور که دروازه بان این حرفها را می زد همزمان سینه ی جک را هل می داد و می خواست هر دو نفر را از آنجا دور کند.

درست لحظه ای که نزدیک بود جک پیر از شدت عصبانیت سکنه کند، یک شخص لاغر اندام و کوچک بین آنها قرار گرفت. دست چپش را بالا برده بود، دست ظریف و کوچکش به سختی به دست دروازه بان می رسید. او فوراً دست دروازه بان را از جک دور کرد. همزمان پای راست لاغر و کوچکش یک قدم به جلو برداشت، در حالیکه دست راستش را بالا می برد کف پایش در پشت پای چپ دروازه بان قرار گرفت و با دست چپ، دست دروازه بان را به سمت پایین فشار داد.

در واقع کف دست به آرنج چپ طرف مقابل ضربه زد و اجازه نداد که طرف مقابل بتواند نیرویی وارد کند اما چون هم قد دروازه بان نبود فقط می توانست مچ دست او را نگه دارد. او خیلی سریع حرکت می کرد و بدنش همزمان به سمت جلو خیز بر می داشت. هر دو دست به سمت جلو فشار می آوردند و دست چپ دروازه بان را می پیچاندند. درست تا پایین شکم دروازه بان فشار می آورد.

پای دیگر آن فرد پشت پای دروازه بان قرار داشت، با اینکه پایش خیلی بزرگ نبود اما تاثیر خوبی داشت. آنوقت به قسمت پایین بدن دروازه بان فشار وارد شد، پایش لغزید و با یک صدای معمولی به زمین خورد.

جک به شخصی که جلوییش را گرفته بود مات و مبهوت نگاه می کرد، بعد گفت، "سان کوچولو تو".

کسی که مهارت خودش را نشان داده بود کسی نبود جز تانگ سان. فنی که او استفاده کرده بود از آموزش های مخفی فرقه ی تانگ نبود بلکه در اصل، در آن دنیا جزء ساده ترین شکل هنرهای رزمی به نام "ماه کامل پنجره را هُل می دهد"، بود. البته با قد و قامتی که تانگ سان داشت این فن درست اجرا نمی شد. نه تنها تانگ سان نتوانست به آرنج طرف مقابل برسد بلکه دستی که باید سینه طرف مقابل را فشار می داد به شکمش فشار می آورد. اما البته نتیجه همان بود که باید می شد.

هر چند که تانگ سان بزرگ سال نبود اما قدرت بدنی کاملی داشت. با وجود تمریناتی که طی چند ماه با چکش آهنگری انجام داده بود حتی اگر از مهارت بهشت اسرار آمیز هم استفاده نمی کرد باز هم می توانست دروازه بان را زمین بزند.

دروازه بان از اینکه توسط یک بچه زمین خورده بود و موقعیت قبلی اش در برابر دیگران خراب شده بود خیلی عصبانی بود. و وقتی از زمین بلند می شد تا به سمت تانگ سان حمله ور شود گفت، "ای بچه ی لوس و بو گندو، دلت می خواد بمیری."

در همین لحظه صدای نسبتاً تندی شنیده شد که گفت، "خیلی خب، دستت رو بنداز، باشه"

دروازه بان با شنیدن این صدا متوقف شد. اول مات و مبهوت مانده بود، بعد ناگهان حالت چهره اش از عصبانیت به تملق و چاپلوسی تبدیل شد. تغییر حالت او آنقدر سریع بود که باورکردنی نیست. بعد به سمت کسی که با صدای بلند حرف زده بود تعظیم کرد و گفت، "استاد بزرگ، شما برگشتید."

تانگ سان سرش را برگردانده بود تا استاد بزرگ را ببیند که دید مردی لاغر اندام به سمت آنها می آید. بنظر می رسید چهل و پنج سال داشته باشد. موهای سیاه و کوتاه داشت و خیلی معمولی به نظر می رسید. هر دو دستش را در پشتش قرار داده بود. بدنش حالت عجیبی داشت، چشمهایش نیمه باز بودند و به همین دلیل افسرده و بی حال بنظر می رسیدند.

استاد بزرگ به دروازه بان نگاهی کرد و سپس بدون اینکه توجه خاصی به او داشته باشد به جک پیر رو کرد و گفت، "مرد بزرگ ممکنه گواهی نامه سالن روح رو ببینم."

به هر حال جک پیر بزرگ یک روستا بود و از ظاهر یک شخص می توانست تشخیص دهد که او چه جور آدمی هست. و از حرفهای دروازه بان فهمید که این مرد نه تنها در آکادمی رتبه پایین ندارد بلکه عنوان استاد بزرگ را بدست آورده است.

استاد بزرگ نگاهی به گواهی نامه انداخت و باز دوباره نگاهش به سمت تانگ سان معطوف شد و او را از بالا به پایین ورنانداز کرد. با اینکه به تانگ سان خیره نشد اما تانگ سان حس می کرد که او را در یک نگاه بطور کامل بررسی کرده است.

سپس استاد بزرگ گفت، "مرد بزرگ این گواهی هیچ مشکلی نداره. به همین دلیل اجازه بده تا از طرف آکادمی به خاطر مشکلی که پیش اومده ازتون عذرخواهی کنم. این بچه رو به من تحویل بده ، باشه."

این داستان ادامه دارد

لطفاً کپی برداری نشود. با تشکر